



روایتی از کارگاه دوخت لباس شیرخوارگان حسینی در حرم مطهر رضوی که رنگ و بوی مادرانه دارد

تار و پود عشق بر تن سربازان کوچک سید الشهدا(ع)

گزارش روز

معموره فرمانی بنا

بعضی چیزها آن قدر ناب‌اند، آن قدر زیبا، آن قدر دوست‌داشتنی، آن قدر بجا و به‌موقع‌اند که بعد از مدتی هویت تازه‌ای می‌گیرند؛ مثل همین جریانی که از رواق حضرت زهرا(س) وبا چند چرخ خیاطی کوچک شروع شد و حالا فراگیری‌اش به بیرون از حرم باشکوه امام‌رضا(ع) رسیده است. طاقه‌های پارچه‌ای که با دست‌های مادرانه برش می‌خورد؛ زیر سایه همان باوری که به سلول سلول وجود آن‌ها چسبیده است: «ماهرچه در زندگی‌هایمان داریم، از صدقه‌سری امام حسین(ع) است و تمام!» محرم آمد، به همین زودی و به‌طور باورنکردنی. محرم امسال برای مامراتنی از دل‌تنگی‌هاست. داغ شیرخواران شهیدبی‌گناه تا ابد روی قلب ایران سنگین است. با هر مناسبتی، انگار تمام ابرهای دنیا توی چشم‌ها رگبار می‌زند. وای که چه محرمی خواهد بود امسال! من مادر نیستم که بتوانم آن‌طور که باید و شاید، روایتگری کنم؛ ولی فکر اینکه امسال چقدر مادر سرگهواره‌های خالی، لالایی می‌خوانند، قلم را تکه‌تکه می‌کند.

این قصه با همه روایت‌ها فرق دارد

فاصله ما تا محرم به اندازه چند نفس بلند و عمیق است. حالا من، دست‌وپایم را گم کرده‌ام و شبیه همه آن‌هایی که قیچی دست‌گرفته‌اند و پارچه‌های سبز را برش می‌زنند و سربندها را سردوزی می‌کنند، قبل‌ترش وضو گرفته‌ام. اصلاً این کار بدون وضو نمی‌شود. یکی از آن‌بین، پیش‌دستی می‌کند و صدایم می‌زند. ناگاه با قیچی توی دستم غافلگیر می‌شوم. نمی‌فهمم صدای کدام یکی از آن‌هایی که داخل کارگاه خیاط‌خانه هستند و چشم‌بسته پارچه‌ها را برش می‌زنند، بلند توی گوشم می‌پیچد: «نیت کن و برش بز که شما هم توی این کار باشید!» بی‌آنکه بخواهم، نوک تیز قیچی روی لبه پارچه می‌نشیند. هنوز بهت‌زده‌ام. من آدم بی‌بخاری که بلد نیستم دلبری کنم، کجا و حرم امام‌رضا(ع) و کارگاه دوخت لباس شیرخواران کجا؟ برای رسیدن به خیاط‌خانه ورودی صحن غدیر، باید پله‌های مفروش را پایین برویم. این مجموعه، شامل یک کارگاه بزرگ و وسیع در زیرزمین است با هشت کشیک. بین ۲۰۰ تا ۲۵۰ نفر داوطلبانه کارهای آن را انجام می‌دهند؛ از دوخت‌ودوز گرفته تا سرگیری، اتو و تازدن و بسته‌بندی تن‌پوش‌ها. تک‌تک آن‌ها قبل از اینکه پشت یکی از چرخ‌ها بنشینند، تست داده‌اند؛ باید بتوانند از پس این کار بر بیایند. سال‌ها روایتگر این لحظه‌ها و صحنه‌ها بوده‌ام. اما هنوز هم برای گفتن از هر قصه‌ای، دست‌ودلم می‌لرزد.

امیدوار به گره‌گشایی ائمه(ع)

مراسم شیرخوارگان حسینی، اولین جمعه از ماه محرم، به‌صورت سراسری در کشور برگزار می‌شود. مادر که باشی حب علی اصغر(ع) جو دیگری در قلبت خزیده است و یا بلند شدن هر لالایی، بند دلت پاره می‌شود. این اعتراف تک‌تک آن‌هایی است که از وقت و کارهای روزمره‌شان، زده و ساعت‌ها پشت چرخ خیاطی نشسته‌اند؛ برای هر کوکی که روی پارچه‌ای سبز نقش بسته، بغض کرده‌اند و چشمشان خیس شده است و برای هر لحظه و تانیه‌اش، نیت کرده و عاقبت به خیری خواسته‌اند. نمی‌دانم از کدام

بخش خیاط‌خانه شروع کنم. به جز دوخت پارچه‌هایی که جدید می‌رسد و نذر تن‌پوش شیرخوارگان علی‌اصغرند و باید به‌امسال برسند. کار تقریباً تمام شده است و غالباً دارند کار دوخت را برای زائران پیاده دهه آخر صفر انجام می‌دهند. همه و همه کارهای دوخت جانماز، لباس، چادر و بقیچه‌های تزئین‌شده برای موکب‌ها، همین‌جا انجام می‌شود. شبستان جنوبی باب‌الهادی(ع)، یکی از مجموعه‌های دیگر است که کارشان فقط دوخت تن‌پوش شیرخوارگان است، آن‌هم برای شهرهای دیگر.

«دیر رسیده‌اید!» این راه‌انیه شاه‌بازی، مسئول خیاط‌خانه حرم مطهر، می‌گوید و می‌خندد؛ بیشتر به این خاطر که حالا وقت تحویل تن‌پوش‌ها و سربندها به دفتر خدام است تا برای مراسم شیرخوارگان حسینی در رواق امام خمینی(ره) آماده شود. با اینکه بخش بزرگی از کار دوخت‌ودوز، بسته‌بندی شده است، برویچه‌های خیاط‌خانه سرشلوغی‌های زیادی دارند. هنوز تاروز موعود، طاقه برای برش می‌آورند. برخی طاقه‌ها مال نذورات است. مردم نشان داده‌اند که همیشه جلوتر از نهادهای رسمی بوده‌اند. البته امسال تعداد خیران کویتی و عرب، کمتر از سال‌های گذشته است. در همین فرصت کوتاهی که بین جماعت خدام افتخاری حرف می‌زنم و حرف می‌شنوم، شاهد هستم که هرچند دقیقه یک نفر کارت می‌کشد و خلاصه می‌گوید: «لطفاً برای دو شیرخوار، ده شیرخوار و...» به قول خانم شاه‌بازی، مهم قصد و نیت افراد است و میزانش اهمیتی ندارد. وجه مشترک خانم‌های بخش خیاط‌خانه، این است که مثل خدام، سبز پوشیده‌اند. البته به تعبیری می‌شود گفت که آن‌ها هنرمند ترند و فوت‌وفن خیاطی را می‌دانند. حالا که دارم این روایت‌ها را انتدند تا پیم می‌کنم که به‌موقع و به‌وقتش برسد، این جمله هنوز از چند روز پیش توی گوشم زنگ می‌خورد؛ یکی از بین این جماعت می‌گوید: «هر بار که کارم گیر می‌کند، ارجاعش می‌دهم به امام‌رضا(ع). می‌آیم در همین خانه، دورشان بگردم؛ به مهربانی شهره‌اند. اما این چند روز بیشتر از همه از حضرت علی اصغر(ع) طلب‌کارم. من آدم بزرگ هستم ولی خام و بی‌جگانه می‌خواهم که کاری برای من انجام دهند». اصلاً یادم رفته است برای چه موضوعی بین این جماعتم. صابون دستم گرفته‌ام و روی پارچه‌ها را علامت می‌زنم، بعد قیچی را می‌اندازم به جان‌شان. لذت برش‌زدن تو حرم آقا(ع) بیشتر از روایت کردن به جانم می‌چسبد. خانم شاه‌بازی هم‌راهمان است. بین ردیف میزها می‌چرخم. روی همه آن‌ها نام واقفشان آمده است. اینجا همه چیز وقف و نذر است. نگاهم می‌چرخد بین نامشان و یاد آقای می‌افتم که حب بزرگی‌اش را به‌دل همه می‌اندازد که این‌طور آدم‌ها از جان و دل مایه و وقت می‌گذارند.

اولین سال فعالیت رسمی خیاط‌خانه حرم

خانم شاه‌بازی تعریف می‌کند: اولین سالی است که خیاط‌خانه حرم مطهر رسمیت یافته است. البته پنج سالی از عمر آن می‌گذرد؛ سال‌های اول، کار رسمیت‌چندانی نداشت. باچند چرخ در رواق حضرت زهرا(س) شروع کردیم و بعدها به فکر افتادیم که خیاط‌خانه حرم راه‌آرام پیدا کنیم. باشناسایی خدای شروع کردیم که خیاطی را بلد بودند. آن‌ها کنار هم نشستند و شروع کردند؛ به همین سادگی و الا آن کار روی غلتک افتاده. ۲۲ دستگاه چرخ خیاطی داریم با تئوهای صنعتی و میزهای اتو. ۲۵۰ نفر داوطلبانه مشغول کار هستند و شیف‌ت‌بندی شده‌اند. البته ظرفیت پذیرش تا پانصد نفر راهم داریم. او همراهی‌مان می‌کند تا نشان دهد که کار خیاط‌خانه فقط به دوخت‌ودوز لباس علی‌اصغر(ع) خلاصه نمی‌شود و توضیح می‌دهد: دوخت‌ودوز لباس خدمه هم با ما است. جانمازهای جیبی کوچک برای عروس خانم‌ها و لباس‌های مشک‌ی و محرمی برای پسر بچه‌ها و... خانم شاه‌بازی بعد می‌ایستد بین همان جمعی که به قول آن‌ها، لحظه‌های خدمت در اینجا از عمرشان حساب نمی‌شود. او این جمله‌ها را با اطمینان قلبی می‌گوید: «حب ائمه(ع) از همان قدیم‌الایام، آدم‌ها را از تنهایی درآورده است و احساسات و آرزوهای بزرگ و مشترک، بینمان می‌اندازد و وادارمان می‌کند باهم گریه کنیم، باهم بخندیم، برای هم محترم شویم و دل‌مان که گرفت، وصلش کنیم به این ریشه‌های نور و بخواهیم جدایمان نکنند». او حالا به لطف ائمه و امام‌رضا(ع) بیشتر از قبل ایمان آورده است و دوست دارد جریان را برایشان تعریف کند. می‌گوید: جنس تن‌پوش شیرخوارگان تقریباً پلاستیکی است. با شرایط جنگی و آسپایی که کارخانه پتروشیمی دیده بود، امسال پیدا کردن پارچه در اندازه و قواره‌ای که ما نیاز داشتیم، سخت بود. خرداد رسیده بود و ما دستمان خالی بود، درحالی‌که سال‌های قبل از دو ماه رسیده به محرم، کار شروع می‌شد. یک نفر راه‌نمایی‌مان کرد که فروشگاه‌های بزد ظرفیت تأمین نیاز ما را دارد. خدا را شکر خیلی زود پارچه جفت‌وجور شد. ۱۵۰۰ متری خریداری کردیم و بیش از ۱۰ هزار متر هم سربند. کار از اول خرداد شروع شد و بچه‌ها بی‌سج شدند. یک نفس مشغول بودند تا کار به‌موقع آماده شود. حالا همه چیز مهیاست. بیش از ۸ هزار دست لباس فقط کار تولیدی ما بوده است. با سربندهای قرمز که جمعه توزیع می‌شود. کارگاه دیگرمان، دوخت تن‌پوش علی‌اصغر(ع) را برای شهرستان‌ها برعهده دارد.

حاجت‌هایی که روا شد

برویم سراغ حرف‌های سیده‌الله چاوشی که یک خیاط‌تمام‌عیار است و کسب‌وکارش بیرون از اینجا خیلی رونق دارد و حتماً به برکت حضور در این مجموعه است. می‌گوید: حب ائمه(ع) بعد از مرگ هم نه تمام شدنی است نه خاک شدنی. شاید بتوانند دست‌ها و تن‌ویدن و صورت‌مان را خاک کنند اما محال است روی این شعله‌های عشق را بتوان با خاک پوشاند. او گریه می‌کند و می‌گوید: تنها آرزویم این است که هر وقت همه نام‌های دنیا را فراموش کردم، اسم امام حسین(ع) روی زبانم بچرخد. من به این امید زنده‌ام. خانم چاوشی بعد می‌رود سراغ تعریف ماجرای که مفصل است اما باید خلاصه‌اش کند؛ چون اینجا بودنش به آن ربط پیدا می‌کند: «چهارده سال از زندگی مشترک‌مان می‌گذشت و بچه دار نمی‌شدم. یک بار تصمیم گرفتم در مراسم شیرخوارگان حسینی شرکت کنم. نیت کردم و رفتم. اصلاً امید نداشتم که مشکلم حل شود. این موضوع راهم فراموش کردم که بگویم مدت‌ها در نوبت انتظار فرزندخواندگی بودیم. قوانین و مقررات خیلی سخت و سختی دارند. آن سال دل شکسته آمدم و دل شکسته برگشتم. دردسرتان ندهم، در کمتر از چند ماه، محمدرضا را به‌ما دادند؛ نوزاد بیست‌روزه‌ای که حالا سه‌ساله شده است و امیدوارم از سربازان واقعی امام‌زمان(عج) باشد!» و می‌گوید: من و مادرم هر سال به نیت بچه دار شدن خواهرم در این مراسم شرکت می‌کردیم؛ پنج سال، شاید هم بیشتر. دیگر ناامید شده بود. پار سال قهر کرده بود. می‌گفت شرکت نمی‌کنم. حالا خواهرم یک دختر ناز و خوشگل دوماه دارد. می‌شود این‌ها را تعریف کنی و شانه‌هایت نلرزد؟

ایران، حسین خیزترین کشور دنیا است

بعضی‌ها هنوز دارند تن‌پوش‌ها را توی سلفون‌ها می‌گذارند. عصمت فنایی برشکار است و بین این مجموعه و کارگاه داخل حرم در رفت‌وآمد. انگار نه انگار دیروز چهارده طاقه را یک نفری برش زده است. می‌گوید: ایران، حسین خیزترین کشور دنیا است. بین چندین هزار علی‌اصغر تا به حال دنیا آمده‌اند و بعد از این هم دنیايمان راقشنگ می‌کنند؛ قربان آقا امام حسین(ع) و اهل بیتشان بروم! چقدر این نام‌ها قلب را قریب می‌کند که به زبان هر کسی می‌آید، گریه مجالش نمی‌دهد و بزرگ و کوچک ندارد: «همه‌ما آدم‌ها محتاج این خاندانیم و کارمان که گیر می‌کند، کوچک‌ترین طفل دنیا می‌شویم. این خاندان نیاز به تعارفات انسانی ما آدم‌ها ندارند و نگفته هم می‌دانند و نخواسته هم جواب می‌دهند». این راهمان دختر جوان هجده‌نوزده‌ساله‌ای می‌گوید که در کارگاه شبستان باب‌الهادی(ع) مشغول کار است. مثل بقیه کار بلد نیست اما از دستش برمی‌آید که اضافات سردوزها را قیچی کند. برویچه‌های کارگاه اینجا هم سخت مشغول کار هستند. یکی از همان زن‌هایی که پشت چرخ نشسته است و ماهرانه آن را هدایت می‌کند، می‌گوید: از وقتی آیه آمده، همه چیز در زندگی من تکان خورده است و بیشترین تکان‌ها سهم‌شانه‌هایم هست. وقتی دختر چهارده ماهه‌ام تانی‌تانی می‌کند و پوست پاهایش سرخ می‌شود، من کف آن‌ها را می‌بوسم و گریه می‌کنم. ما هرچه از زندگی‌مان داریم، از صدقه‌سری امام حسین(ع) است. صدای چرخ‌ها در کارگاه بلند است. هر طرف سر می‌چرخانی، یک نفر مشغول کار است. محرم بار سوم و سوم خاخش از راه می‌رسد و آدم‌ها دستورهای هر ساله را موبه‌اجرا می‌کنند. یکی باید پیراهن‌های مشک‌ی را اتویزند و یکی پرچم‌ها را از جای مخصوصش بیرون بیاورد. مادرها باید کالسکه‌ها را بیرون بیاورند و بچه شیرخوارشان را بگذارند داخل آن یا زیر گرمای هوا بغل بزنند و راهی قرارگاهی شوند که یکی لالایی رباب راسر گهواره خالی می‌خواند و مادرها با دست‌های بی‌رمق، طفلشان را تکان می‌دهند. بازهم هم‌راهمان باشید تا جمعه و یک روایت دیگر از مراسم شیرخوارگان حسینی.